

محمد جنابزاده

## بیمار عشق

جلال الدین مولوی پیشگام مکتب عرفان و اشراق

زیگموند فروید پژوهشگر علوم تجربی و مادی

آتشی از عشق در جان بر فروز

سربسرفکر و عبادت را بسوز

شهریاری دلباخته کنیزکی زیبا شد از دیدار او مرغ جانش در قفس تن طپیدن

گرفت و ناچار دلبر را با دادن نقدی از گوهر خریداری کرد و از این معامله بسیار

خوشحال شد. اما کنیزک در مند گردید. چهره ارغوانی او زعفرانی گشت و در بستر

بیماری افتاد.

شهریار پزشکیان را خواست و با آنها گفت جان کنیزک بلکه جان هر دو کی ما

در دست شماست زیرا او جان من است و هر کس جان مرا از بیماری رهائی

بخشد جواهرات من متعلق به او خواهد بود.

پزشکان هر یک از روی مهارت و حداقت به معالجت پرداختند. با آنکه دم

مسیحائی داشتند اما بعزت غرور در طبابت فروماندند و به عجز و ناتوانی خویش

معترف گشتند زیرا تقدیر چنین بود.

کنیزک از اثر بیماری چون موی لاغر شده شهریار از غم او دنیا در نظرش

تیره و تار بود چون قضا آید طبیب نادان میشود و دارو و درمان ثمربخش نمی-

گردد. سرکه صفرا میآورد و روغن بادام و هلبله موجب قبض مزاج میشود. آب  
آتش را شعله ورمی سازد.

شهریار چون از هرتدبیری فروماند بدرگاه خداوندی روی آورد و اشک  
سوزان از دیدگان روان ساخت و گفت: ای کسی که تنها پناهگاه و برآورنده  
حاجات بندگان خود هستی تو اسرار ضمیر مرا میدانی. در حال گریه بخواب  
خوشی فرو رفت. مرد غریبی را دید که به او مؤذنه سلامتی دلارام او را میدهد.  
شهریار آگاه شد که پزشک حاذقی بدربار او آمده و صورت و سیمای او  
همان است که در خواب دیده او را بگرمی پذیرفت و سوزدل خویش را در عشق  
کنیزک با او در میان گذاشت.

پزشک چون از قصه رنجوری دلدار شهریار آگاه شد بر بالای بستر بیمار  
رفت و از رنگ و نبض و قاروره آن دردمند واقف گردید دانست طبیبان راه علاج  
را بخطا رفته و از حال درونی بیمار بی خبر مانده اند. بیماری کنیزک از صفرا و  
سودا نیست زیرا بوی هر میز می ازدود آن استشمام میشود. زاری و نزاری او از  
دل سرچشمه گرفته او گرفتار دل است نه بیمار تن. درد عشق از بیماریهای دیگر  
متمایز است و تنها دردی است که زبان ندارد اما گویا ترا از هر زبان است.

مرد حکیم به شهریار گفت: خانه باید خلوت شود و از خودی و بیگانه  
نهی گردد و جز طبیب و بیمار کسی در خانه نماند. آنگاه چنین شد.

پزشک با نرمی و لطف مخصوص از بیمار پرسید. اهل کدام شهری. وطن  
تو کجاست؟ بیمار گفت؟ غرض از پرسش چیست؟ پزشک پاسخ داد چون اهل  
هر دیاری را باید بطریقی خاص معالجه نمود و از خویشان و نزدیکان او که قرابت  
با او دارند آگاه شد. دردمند از زادگاه و خویشان خود نام برد و در تمام مدت  
بازجویی نبض مریض زیر سر انگشت طبیب بود از این مرحله که گذشت از کنیزک

خواست که نام یکایک آشنایان و دوستان و جوانان را که می شناسد بزبان آورد حکیم سراپاگوش بود و هوشش متوجه ضربان قلب بیمارنا معلوم شود کسه مطلوب جان کنیز کی است. این داستان پایان رسید و تغییری در نبض مریض حاصل نشد. پزشک پرسید آیا بشهر دیگری هم سفر کرده ای. گفت آری چندی در سمرقند بوده ام. یاد این شهر جنبش غیر عادی در نبض بیمار پدید آورد. آهی کشید و از سوز هجران اشک از گونه های زردش سرازیر شد و چنین حکایت نمود که مرا بازرگانی به این شهر برد در آنجا زرگری زیبا پسری مرا خرید ششماه مرا نگهداشت اما چه سود که بدیگر کس فروخت. از این گفتار آنش غم و درد درونش مشتعل شد. رنگ رخساره اش به زردی گرائید. لب فرو بست و همچنان خاموش ماند. حکیم راز بیماری او را دریافت و بدو اندرز داد که مرا معرمان اسرار و پدر مهربان خود بدان و از آن ماجرا بکسی سخن مگوی هر چند شهریار از تو شرح حال بخواهد. زیرا در کتمان اسرار فایده بسیار است. بدستور پزشک زرگر زیبا روی سنگدل را که پر پروئی اسیر دام رعنائی او بود با زر و سیم و خلعت خواستند غافل از آنکه قصد جان او را دارند.

در خزانه شاهی بکارش گماشتند که از زرناب انگشتر و خلخال و گردنبند و کمر بند بسازد. زرگر دلفریب بکار و هنرنمایی مشغول شد. کنیزک را نیز به مصاحبت او گماشتند بیمار بسودای فرو نشاندن آتش وصال در حال وجد و شوق و حال بهبودی یافت اما معشوق او از داروی طیب رنجور و چهره گل گونش زرد و اندام سرخ چون کمان خمیده شد و سیمای بهشتی او خوفناک و نامطبوع گردید. دختر از این پیش آمد سخت گریزان و عشقش بدل بانزجار گشت زرگر به فراست دریافت که او بسرنوشت آهوستی دچار گردیده که صیاد از ناسافش مشگ می طلبد یا چون روباهی که برای دوختن پوستش نرم او را بقیمت جاننش

میخرند و فیلی را که برای گرانبها بودن (عاج) امتخوان هلاکش مینمایند. آری دشمن طاووس پر قشنگ او است. کنیزك فریفته و دلباخته رنگ و شکل زرگر بود و شیفته ظاهر هنگامی که صفحه نقش و نگار يك نابلوی چشمگیر را بشوید از او چه میماند؟ هیچ جز يك لکه سیاهی. تقدیر نیز برای جوان زرگر که صورتی عاشق کش و اما روح و جانی چون غنچه گل سر بسته داشت چنین خواست که او بمیرد تا کنیزك از رنج عشق او خلاص گردد و دیگری کام دل از او بگیرد.

در این داستان در ظاهر چند نکته متضاد وجود دارد که قابل تفسیر است و چند نکته حکیمانه که در خور تفهیم میباشد اما در آغاز باید این نکته را گفت و گوشزد نمود که مولوی علیه الرحمه در قرن هفتم هجری فعالیت علمی و عرفانی داشته و با زیگموند فروید در قرن نوزدهم میلادی و با تطبیق سال ۶۴۶ هجری یا میلادی چنین نتیجه بدست می آید که مولوی در قرن سیزدهم میلادی آوازه شهرتش جهانگیر شده و زیگموند فروید با ادعای کشف راز جنون بعثت محرومیت غریزه جنسی در سال های ۱۸۹۵ میلادی. و بنابراین (مواوی) داستان بیماری عشقی و غریزه جنسی کنیزك و ادراکات پیش از ششصد سال پیش از شهرت (فروید) عرضه داشته و پزشکان ایرانی مانند رازی و ابن سینا هم از این راز با خبر بوده اند.

اگر غریبان در باره فروید غوغا میکنند خودمانها بهتر است بلندگوی آنان نباشند اما تضادهای قابل تفسیر داستان عشق شهریار و کنیزك در چند جابه چشم میخورد. کنیزك عاشق و دلدادۀ زرگر جوان بود اما اگر زرگر به او تعلق خاطر داشت. او را از دست نمیداد.

شهریار چگونه حاضر شد که طبق دستور حکیم کنیزك را در اختیار زرگر بگذارد و این دو ششماه از یکدیگر کام دل بگیرند!

چگونه قانون شرع و وجدان انسانی اجازه داد که مردی بیگناه بجرم این

که دختری در بند عشقش گرفتار است با داروهای زهر آلود از جلیهٔ جمالش  
بکاهد و او را مسموم و محکوم بمرگ نمایند. برای اینکه عاشق آب و رنگ از

او گریزان شود و دیگری با فراغت بال بوصول برسد؟

به حل این معما خواهیم رسید.

مصر کشوری که نزد عبرانیان به (مصرائیم) و نزد عربان به  
(مصر) موسوم است، در قدیم نزد مردم باستانی آن کشور (کمیت  
Kemit) نام داشته یعنی (زمین سیاه). این تسمیه از آن وجه است  
که همه ساله در وادی نیل در اثر فیضان آن رود بزرگ رسوبی تیره  
رنگ بر سراسر اراضی قابل کشت و زرع آن گسترده می شود. یونانیان  
هم از عهد هومر آن سرزمین را (اجیب توس مینامیده اند. این کلمه  
از نام دیرین شهر (مفیلس) اشتقاق یافته و هم اکنون در تمام السنه  
اروپائی آن کشور به (اژپت Egypte) نامبردار است. مردم قدیم  
آندیار بموجب کتاب عهد عتیق از اولاد مصرایم بن حام بن نوح  
میباشند.

(تاریخ ادیان)